

تہذیب و تمدن

تہذیب و تمدن

پروفیسر ڈاکٹر محمد رفیق تھانوی

موضع احزاب و گروههای سیاسی

درمبارزه روحانیت

علیه مسئله فراندم و لوایح شش گانه



جایگاه احزاب و گروههای سیاسی در مبارزه‌ای که آغاز شده بود، بعد دیگری از تاریخ انقلاب اسلامی است که بررسی آن می‌تواند مواضع را روشنتر سازد. بخش خاطرات که روند زمینه‌ها و موانع رشد انقلاب اسلامی را به گونه‌ی تاریخ شفاهی عرضه داشت خوانندگان محترم می‌سازد، در جهت تبیین این مواضع و به دنبال خاطراتی که پیش از این آمد، تحلیلی از حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی، ریاست جمهوری کشورمان را تقدیمتان می‌دارد. همچنین گفت و گویی با ایشان را که خود فعالانه در صحنه‌های مبارزه علیه رژیم شاهنشاهی شرکت و حضور داشته‌اند خواهیم آورد که روشنگر نقش روحانیت در این مبارزات است.

* آقای هاشمی: در مورد موضع گروههایی مثل توده ایها، جبهه ملی، نهضت آزادی و احزاب دیگر، يك مسئله کلی درباره همه آنها وجود داشت و آن اینکه: هیچ کدام از این گروهها از به قدرت رسیدن روحانیت راضی نبودند. شاید بعضی فکر می کردند که اگر بتوانند از روحانیت استفاده کنند، از لحاظ سیاسی خوب است؛ اما تا حدی که به قدرت نرسند! سیاست همگی آنها تقریباً همین بود و وجه مشترکی داشتند.

البته ما با بعضی از اینها ملاقاتی داشتیم. آنها تصور می کردند که روحانیت ساده است و با مسائل عمیق برخورد نمی کند. لذا خیلی نگران نبودند که روزی روحانیت همه چیز را از دستشان بگیرد. حتی به همین اندازه هم که روحانیون به عنوان مخالف عمده شاه و آمریکا مطرح باشند، راضی نبودند. اینها مشترکات آنها بود، گرچه هر کدام اختصاصات دیگری نیز داشتند.

مثلاً جبهه ملی هیچ وقت فکر نمی کرد که کشور را بدون قدرت آمریکا بتوانند اداره کنند. چون اینها با آمریکا رابطه داشتند. حتی آمریکا به اینها گفته بود پشت سر شاه، این کارها هست. لذا آنها نمی خواستند مخالفت جدی با مسائلی که مطرح می شد، داشته باشند.

در مورد نهضت آزادی، این بدبینی را ندارم که بگویم به دستور آمریکا هستند، نه! نهضت آزادی با جبهه ملی تفاوت داشت. اولاً، اینها مذهبی بودند و ثانیاً، آدمهای آن سالتر از جبهه ملی و افراد مخلص مسلمانی بودند. نمی شد گفت که اینها آمریکایی بوده اند. منتها، آنها مشکل دیگری داشتند و آن مسئله روشنفکری بود.



مثلاً در جوامع روشنفکری، بعضی چیزها را که ما با قدرت و قاطعیت در برابر آن موضع می‌گرفتم، اینها چنین موضعی نمی‌گرفتند؛ و حتی می‌آمدند اعلامیه‌هایی می‌دادند و به یک شکلی، حرفهای روحانیت را توجیه می‌کردند که مقداری هم، همراهی کرده باشند! اینان، با همین موضع روشنفکری با مسائل برخورد می‌کردند و از طرفی، چون مذهبی هم بودند، به مردم و جو بازار امید داشتند. در دوران نهضت ملی کردن نفت، لشکر اصلی اینها، مردم مذهبی بازار، اداری و دانشگاهی بود. گروه محدودی بودند که نمی‌خواستند از مردم فاصله بگیرند. آمریکا هم روی آنها خیلی حساب نمی‌کرد. از طرف دیگر، مسائل روشنفکری یک مقدار دست و پای آنان را می‌بست. آنان، در جوامع روشنفکری آن زمان، ناچار بودند یک جوری همراه مردم بیایند، لذا اعلامیه می‌دادند.

و باید گفت که نهضت آزادی بیشتر از همه گروهها، به جریان روحانیت نزدیک شد؛ ولی با توجیهاتی که لعابی از روشنفکری همراهش بود. البته در آن زمان، همین مقدار هم مفید بود، برای اینکه ما نمی‌خواستیم که نهضت، منحصر به غیر تحصیلکرده‌ها باشد. فکر می‌کردیم که در دانشگاه نفوذ کنیم و آن روزها، برای نفوذ در دانشگاه، نیرویی غیر از اینها نبود...

توده‌ایها هم - مثل شوروی - در قضیهٔ رفراندم به شاه تبریک گفتند و تأیید کردند. توده‌ایها در ایران، همیشه طبق مصالح شوروی عمل می‌کردند. در این لوایح ششگانه - و به اصطلاح انقلاب سفید - چیزهایی بود که توده‌ایها نمی‌خواستند ظاهراً مخالفت کنند. آن روزهای اول، موضع درستی نداشتند، نمی‌دانم مجامع مخفی آنها چه کار می‌کردند. بعداً، کم‌کم رادیوها مخالفت با شاه را شروع کردند.

صدای «پیک ملی ایران»، این مسائل را از هم جدا می‌کرد. آنان با هم مشترك بودند که روحانیت محور مبارزه نشود. و به نظر من، این وجه اشتراك در همهٔ گروههای غیر اسلامی وجود داشت. گروههای مذهبی مثل فداییان اسلام - اگر رمقی می‌داشتند - جریان مبارزه را تأیید می‌کردند.

خوب، اینجا ما، در آستانهٔ انقلاب سفید قرار می‌گیریم. به نظر ما، دولت و شاه - و به‌طور کلی آمریکا - در قضیهٔ تصویب نامه شکست خوردند. البته آنها بعداً این عقب‌نشینی را یک جوری توجیه می‌کردند و دروغ هم می‌گفتند. می‌گفتند که این عقب‌نشینی، تاکتیکی بوده است برای اینکه برای هجوم جدید آماده شویم. این را من قبول ندارم.

مسئلاً، اینها برای کارهای وسیع خود برنامه داشتند و شاید آن را به عنوان مقدمه پیاده کردند، ولی عقب نشینی آنها تاکتیکی نبود. آن موقع، آنها فکر می کردند آمادگی کامل ندارند و لذا شکست خوردند، چون روحانیت یکپارچه بود.

از آن به بعد، آنان، خودشان را برای برنامه جدیدشان - یعنی انقلاب سفید - آماده کردند و یک مقداری هم زمینه سازی نمودند. به حساب ظاهر، عاقلانه هم بود... چون مردم شاه را می شناختند. وضع پهلوی و دربارها طوری بود که اصولاً مردم نمی توانستند باور کنند که نظام شاه آن شعارها را بدهد!

مثلاً، وقتی اصلاحات ارضی یا تقسیم کارخانه ها، یا ملی کردن جنگلها را مطرح می کردند، مردم می دانستند اصلاً باند نظام پهلوی، از سرمایه داران و زمین داران بزرگ تشکیل شده است. چطور می توانستند تقسیم اراضی را باور کنند؟! قبلاً، در زمان صدارت امینی هم، تقسیم اراضی را مطرح کرده بودند. جنگلهایی را هم که می خواستند ملی کنند، دست افراد خودشان بود، دست مردم که نبود.

رژیم این دفعه، برنامه انقلاب سفید را طوری مطرح کرده بود که کارگران و کشاورزان را راضی کند. و از طرفی، گروههای مخالف - مثل توده ایها و آنها که رنگ روشنفکری به خودشان گرفته اند - هم نتوانند حرف بزنند، مسئله زنها را مطرح کردند، حق رأی به زنها دادند...

اینجا دیگر، مبارزه بسیار دشوار بود. آنها در جلد اصلاحات عمیق اجتماعی، شعارهایی می دادند که طرد آنها کار مشکلی بود. آدم اگر می گفت اصلاحات ارضی نه! این معنایش طرفداری از زمین داران بزرگ بود. خوب، تز آنها خیلی مشکل بود و اینها، خودشان را برای این برنامه، حسابی آماده کرده بودند. تصور می کردند که زبان روحانیت بسته می شود، بلکه بالاتر از این، فکر می کردند که از این ناحیه، روحانیت را از چشم مردم - و به خصوص روستاییان - بیندازند.

تحلیل آنها این بود که پایگاه اصلی روحانیت، روستاها هستند. اگر روحانیت را از آنجا ساقط می نمودند، یک کار اساسی کرده بودند. تحلیل کمونیستها هم این بود که پایگاه روحانیت، طبقه بورژواست. اینها وقتی از شوروی کارخانه ذوب آهن گرفتند، کمونیستها مخالفت کردند که چطور شوروی به این رژیم، ذوب آهن داده است...! خلاصه، می خواهم بگویم که شاه تصور می کرد که [با طرح شعار انقلاب سفید]، مردم فریب می خورند و

در روستاها، دیگر روحانیت را به خود راه نمی‌دهند و رابطه روحانیت با مردم قطع می‌گردد، اما چنین نشد!

* * *

سؤال: با توجه به اینکه هیچ يك از لویج ششگانه ضدیت اساسی با اسلام نداشت، انگیزه مخالفت روحانیت با آن چه بود؟

* آقای هاشمی: آن موقع، تحلیل ما این بود که شاه می‌خواهد پایه‌های خود و آمریکا را تحکیم بخشد. ما می‌دانستیم که اصلاحات ارضی می‌باید به دست همین فنودالها انجام بشود و یقین داشتیم که این، يك اصلاحات ارضی درستی نخواهد بود. می‌دانستیم که اینها، جنگلها را از دست نمی‌دهند. ما می‌گفتیم که اینها می‌خواهند کارخانه‌ها را به پولدارها بدهند، چون بنا بود صنعت مونتاز بیاید...

از طرف دیگر، در مورد سپاه دانش هم سوءظن داشتیم. می‌گفتیم که رژیم می‌خواهد افرادی را انتخاب کند و به روستاها بفرستد که مردم را فریب بدهند، می‌خواستند کار سیاسی بکنند. اصلاً، دستگاه پهلوی، دستگاه ضد سواد بود و گرنه، ایران خیلی بی سواد داشت. اگر قرار بود مردم را با سواد کنند، خیلی زودتر از اینها می‌توانستند اقدام کنند. حتی از همین روحانیت می‌توانستند کمک بگیرند و با يك حرکت سریع، مردم را با سواد نمایند.

مسئله زنها نیز در برنامه [اعتراضی] ما قرار داشت. چه کسی حق رأی داشت؟ آدم باور نمی‌کرد که اینها این کار را بکنند [و به زنها حق رأی بدهند]. بیشتر، جنبه‌های جنسی به نظرمان می‌آمد. تحلیل ما این بود، که اینها می‌خواهند راه فساد را باز کنند. [و لذا] شعار تساوی حقوق زن و مرد را می‌دهند.

واقعاً هم، همین‌طور بود. چون آنها مسئله رأی برایشان مطرح نبود، می‌خواستند در دنیا، چهره تمدن و پیشرفت را به خودشان بگیرند و در دنیا، این شعار مؤثر بود. شاه می‌خواست از آمریکا کمک بگیرد و افکار عمومی آمریکا، روی این مسئله حساب باز می‌کرد.

تحلیل دیگر در مورد این قضیه، آن بود که آمریکاییها برای اینکه زهر مخالفت قشر محروم را بگیرند و آنها را از گرایش به سمت مارکسیسم باز دارند، چنین برنامه‌هایی را پیشنهاد و پیاده می‌کردند. شما نگاه کنید، در آن زمان، در آمریکای لاتین، آفریقا، آسیا و خاور میانه، به خاطر حاکمیت قشر سرمایه‌دار، اکثریت مردم محروم به مارکسیسم گرایش پیدا می‌کردند.

سیاست آمریکا، تحدید این مسئله بود. طرح آنان این بود که همه جا، چنین برنامه‌هایی پیاده شود، که از زهر تبلیغات کمونیستها بکاهد. ما، قضیه را این طور می‌دیدیم، که هم تحکیم نظام پهلوی است و هم، چیزی نصیب این مردم بدبخت نمی‌شود. نظرمان این بود که يك چیز نیم بندی درست می‌کنند و دوباره همان حاکمیت سابق، بر مردم مسلط می‌شود. همه اینها جزو تحلیلهای ما بود.

مبارزه ما، مبارزه مذهبی بود و رهبری آن، با امام و علما بود. علمای ما نمی‌خواستند جنبه‌های سیاسی قضیه را مورد بحث قرار بدهند، جنبه‌های مذهبی آن را مطرح می‌کردند. درست هم، همین بود. اصلاً کسانی که لشکر امام بودند، این حرفها را بهتر از تحلیلهای سیاسی می‌فهمیدند. آن حرفها مشکل بود، می‌افتادند به بحثهای روشنفکری. یکی می‌گفت نه، دیگری می‌گفت بله! توده ایها این طور حرف می‌زدند، افراد جبهه ملی به گونه دیگر و همین طور...

آدم وقتی بیانیه‌های امام را مطرح می‌کند می‌بیند ایشان خیلی خوب و با دقت مسائل را تنظیم می‌کردند و آن رگ حساس جامعه را به دست می‌آوردند؛ بقیه مسائل هم در ضمن بیانیه‌هایشان مطرح می‌شد.

هنوز بعد از سالها، محاسبه این بیانیه‌ها برای مردم قابل توجیه است. یعنی حالا هم، مردم می‌توانند بفهمند. موقعی که مسئله اصلاحات ارضی مطرح شده بود، من نامه‌ای برای امام نوشتم [و سئوال کردم] که اصلاحات ارضی چگونه است؟ ایشان فرمودند: من، دو طرف را می‌نویسم، اگر می‌خواهید بنویسم، این مالکیتهایی که در دست مالکین بزرگ است، شرعی نیست و این کاری هم که شما می‌خواهید بکنید، شرعی نیست!

ما، درباره اصلاحات ارضی، نظارت خاص خودمان را داریم. اسلام برای اینها راه حل دارد. آن موقع هم، امام حاضر نبودند که به طور یکطرفه، [از این مسئله حمایت کنند]. چون مالکین عمده، کسانی نبودند که بشود از آنها حمایت کرد. واقعاً محتوای مبارزه ما، امام و روحانیت بود. مخصوصاً طلبه‌های جوان دنبال این کار بودند و وسیله خوبی برای مبارزه با شاه یافته بودند. رژیم نیز، وسیله خوبی پیدا کرده بود برای اینکه رابطه روحانیت را با توده‌های محروم و روشنفکرها، قطع نماید.

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله وانا اليه راجعون

روحانیت اسلام امسال عید ندارد

دستگاه حاکمه ایران با احکام مقدسه اسلام تجاوز کرد و با احکام مسلمه قرآن قصد تجاوز دارد . نوامیس مسلمین در شرف هتک است ، و دستگاه جابره با تصویبنامه های خلاف شرع و قانون اساسی میخواهد زندهای عقیف را ننگین و ملت ایران را سرافکنده کند .

دستگاه جابره در نظر دارد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب و اجرا کند یعنی احکام ضروریه اسلام و قرآن کریم را زیر پا بگذارد یعنی دخترهای هیجده ساله را بنظام اجباری ببرد و سر بازخانه ها بکشد یعنی بازور سرنیزه دخترهای جوان عقیف مسلمانان را بمرکز فحشاء ببرد .

هدف اجانب قرآن و روحانیت است ، دستهای ناپاک اجانب بادت این قبیل دولت ها قصد دارد قرآن را از میان بردارد ، روحانیت را پای مال کند ما باید بنفع یهود آمریکا و فلسطین هتک شویم . بزندان برویم ، معدوم گردیم ، فدای اغراض شوم اجانب شویم .

آنها اسلام و روحانیت را برای اجرای مقاصد خود مضرو مانع میدانند ، این سد باید بدست دولتهای مستبد شکسته شود .

موجودیت دستگاه رهین شکستن این سد است قرآن و روحانیت باید سرکوب شود ، من این عید را برای جامعه مسلمین عزای اعلام میکنم ، تا مسلمین را از خطرهایی که برای قرآن و مملکت قرآن در پیش است آگاه کنم من بدستگاه جابره اعلام خطر میکنم . من بخدای تعالی ازاقلاب سیاه و انقلاب ازپائین نگران هستم . دستگاهها با سوء تدبیر و با سوء نیت گوی مقدمات آنرا فراهم میکنند . من چاره در این میبینم که این دولت مستبد بجرم تخلف از احکام اسلام و تجاوز بقانون اساسی کنار برود و دولتی که پای بند با احکام اسلام و غم خوار ملت ایران باشد بیاید ، بارالها من تکلیف فعلی خود را اداء کردم ، اللهم قد بلغت ، و اگر زنده ماندم تکلیف بعدی خود را بخواست خداوند ادا خواهم کرد . خداوند قرآن کریم و ناهوس مسلمین را از شر اجانب نجات بده

روح اله الموسوی الخمينی

سؤال: آیا هدف امام و دیگر روحانیون از این مبارزه، مبارزه با خود شاه بود؟
● آقای هاشمی: تحقیقاً همین بود. تا وسیله‌ای پیدا می‌شد، امام استفاده می‌کردند. البته همه روحانیت این جور نبودند، ولی امام، فکرشان همین بود... آن اوایل، مبارزه با شاه کار بی‌فایده‌ای بود، چون وقت بیشتری می‌برد و مردم هم می‌ترسیدند. از همان دوران تصویب نامه تا این مرحله جدید، خیلی طول نکشید که مبارزه داغ شد. شاه، یکی - دو روز پیش از فراندم به قم آمد، که مردم و علما را بترساند. اما امام و دیگران کاری کردند که همه مردم توی خانه‌هایشان رفتند و هیچ کس بیرون نیامد. اگر با شاه مخالف نبودند، چه اشکالی داشت که مردم بیایند آنجا؟!

همان موقع، آن قدر فشار آوردند که روحانیون با شاه ملاقات کنند... ولی امام سخت ایستادند و در جلسه گفتند: نه! ما اصلاً ملاقات نمی‌کنیم. شاه هم، وقتی به قم آمد، بی‌عقلی کرد و در سخنرانش به روحانیت جسارت نمود و آنها را «ارتجاع سیاه» نامید.

امام، بعد از آن بلافاصله حرفهایی زدند و سخنان شاه را رد کردند. و باز، در قضیه مدرسه فیضیه، آن غارتگری شاه آن قدر نبود که این همه، امام پله [مبارزه] را بالا بردند... معلوم بود امام منتظر يك فرصتی بودند، که قضیه را حسابی بزرگ کردند و مبارزه خود را متوجه شخص شاه نمودند.

سؤال: امام که وارد صحنه شدند، چه انگیزه‌ای داشتند؟

● آقای هاشمی: به طور کلی با تحقیق در زندگی امام و نیز، آن طور که از کتاب «کشف الاسرار»، به دست می‌آید، اصولاً ایشان با خانواده پهلوی به شدت مخالف بوده‌اند و دنبال وسیله‌ای می‌گشتند. عقیده امام، از اول همین بود. ایشان، به عنوان اسلام کار می‌کردند، هم مبارزه می‌کردند و هم مبارزه اسلامی را حفظ می‌نمودند و خیلی مایل نبودند که نقش سیاسی به مبارزه بدهند. هر وقت چیز روشنی پیدا می‌شد، فوراً استفاده می‌کردند.

مثلاً، ایشان آن اوایل، همین قضیه فلسطین را که می‌خواستند مطرح کنند، علماً مخالفت می‌کردند. امام اصرار داشتند که مسئله فلسطین را جزو مبارزه بیاوریم، ولی آنها می‌گفتند که این چه ربطی به ما دارد. ایشان می‌فرمودند که من، مسئله فلسطین را مسئله درجه يك می‌دانم. حالا شما درجه يك قبول ندارید، درجه پنجم قبول کنید و بالاخره، آن را در اعلامیه‌ها مطرح نمایید!

این نظریه، جهانی کردن مبارزه بود، ایشان محور اصلی مبارزه بودند و هدایت آن را به عهده داشتند. محور اصلی مبارزه امام، این بود که نظام

پهلوی را تضعیف، و اسلام را اجرا کنند. اکثر علما و روحانیون هم، از اینکه قوانین اسلام نقض می‌شد، از حکومت ناراضی بودند. مظاهر ضد اسلامی فراوانی در جامعه به چشم می‌خورد. به علاوه این گونه مسائل، هر کسی يك حساسیتی هم داشت. یکی، مسئله زن بود، که اینها می‌خواهند زن را مساوی مرد قرار دهند و کارهای مردانه را به آنها محول کنند و همین موضوع، خیلی از علما را تحریک می‌کرد!

از روزی که مسئله سربازی زنها مطرح شد، امام فوراً این حربه را به کار بردند. ایشان، در اعلامیه‌ای که در همان ایام عید منتشر شد، این طور مطرح کردند که رژیم می‌خواهد دختران جوان را به سربازی ببرد. شاه هم، در يك سخنرانی اعلام کرد که نه، ما چنین قصدی نداریم و اینها تهمت می‌زنند!

خوب، عده‌ای از این ناحیه تحریک می‌شدند. مسئله مالکیت هم [محرک] عده دیگری از آقایان بود. مثلاً، آقای خوانساری در یکی از اعلامیه‌هایشان اعلام کردند که اصلاحات ارضی [در حکم] محاربه با امام زمان است. بعضی نیز، تحت تأثیر تاجر بودند. چون یکی از این مواد [لوايح ششگانه]، ممکن بود که بازار را از دست بولدارها بیرون بیاورد. اینها هم در بعضی از آقایان مؤثر بودند.

من فکر می‌کنم که طلبه‌های جوان شبیه خود امام فکر می‌کردند. تیپ امثال ما هم، به آن اعلامیه‌ها قانع نمی‌شدیم. در بیانیه‌های بی‌امضایی که منتشر می‌ساختیم، مسائل سیاسی - اجتماعی منطقه را عنوان می‌کردیم. و من، در مراجع سطح بالا، جامعیت امام را در هیچ کس ندیدم.

البته آقای میلانی، مرجع روشنی بود و خیلی از مسائل را می‌فهمید، ولی جبهه ملی در ایشان نفوذ داشتند، آقای مرتضی جزائری اطراف ایشان می‌رفتند و خیلی چیزها را حائل بودند. آقای شریعتمداری هم، جزو علمایی بود که مسائل را می‌فهمید. نهضت آزادی هم، يك مقداری اطراف ایشان بودند.

این موج [مبارزه] در آن تصویب نامه، به جایی رسیده بود که هر کسی شرکت نمی‌کرد، شکست می‌خورد. لذا همه به میدان آمدند. این قضیه، آن اوایل خطر زیادی نداشت، کم کم که مبارزه جدی شد، عده‌ای عقب نشینی کردند و اعلامیه‌ها تنزل پیدا کرد.

خلاصه می‌خواهم بگویم که خالص ترین مواضع، مربوط به شخص امام بود. مدرسین حوزه و طلبه‌های جوان نیز، مواضعشان شبیه امام بود و همینها

بودند که مبارزه بعد از امام را اداره می‌کردند...

واکنش‌های رژیم در مقابل نهضت روحانیون و حادثه حمله به مدرسه فیضیه

● از واکنش‌هایی که رژیم، آن موقع نشان داد، یکی حمله به مدرسه فیضیه بود. البته اینها در مراحل بعد پیش آمد. و از آنجا که برنامه‌های آنان از طرف اکثریت مردم پذیرفته نمی‌شد، اینها تصمیم گرفته بودند مقاومتها را سرکوب کنند. این سیاست رژیم بود، تهدید هم کرده بودند. «عَلَم» نخست‌وزیر وقت - گفته بود ما آنجا عقب‌نشینی کردیم که اینها حسابی بیایند جلو و ما سرکوبشان کنیم!

امام هم، در این قضیه خیلی خوب برنامه‌ریزی کردند و هدایت آن را به عهده گرفتند. در این قضیه، سیاست ایشان، مبارزه منفی همراه با توضیح بود. مثلاً، اولین بار فکر می‌کنم عید تحریم شد. یعنی عید نداشتیم، اعلام عزا کرده بودند.

و نیز، یکی از کارهای امام این بود که در ماه رمضان، اعلام کردند که همه مساجد تعطیل است. خوب، این سیاست دو جنبه داشت: یکی اینکه اطلاع پیدا شده بود که رژیم، می‌خواهد سرکوب کند و همه مردم، تحمل این سرکوبیها را نداشتند و دیگر اینکه [تعطیل مراسم] ماه رمضان، برای مردم خیلی سنگین بود. مردم، دعا و گریه و این چیزها را در ماه رمضان می‌خواستند. سیاست امام این بود که حالت قهر همراه با توضیح به خود بگیرند، اینکه اینها دارند همه مسائل اسلامی را زیر پا می‌گذارند. و سیاست رژیم این بود که بعضی را بکشند و زهر چشم بگیرند، که دیگران بترسند. اینجا و آنجا، نمونه‌هایی هم پیدا می‌شد. یکی را می‌گرفتند و می‌زدند، یکی را دستگیر کرده، به زندان می‌انداختند و از این کارها...

تهدید هم کرده بودند. اینجا دیگر خود شاه به میدان آمده بود. قبلاً، «عَلَم» و بعضی دیگر کارگردان بودند. اما اینجا، خود شاه کارگردانی را به عهده گرفته بود. مردم هم می‌ترسیدند، وقتی اسم شاه می‌آمد، بیشتر ترس داشت.

شاهنشاهی و دین‌داری

از عنوانی که طرح کردم تعجب نکنید! کتابی را از دوستم به امانت گرفته‌ام که عنوانش همین است و بر روی جلد آن شعری است با خطّ طلائی:

چنان دان که شاهی و پیغمبری

دو خاتم بود در يك انگستری

از این دو یکی را اگر بشکنی

روان و خرد را به بی افکنی

همراه با عکسهای متعدد شاه در کنار ضریح و گنبد و بارگاه؛ در کنار کعبه؛ در لباس احرام، در حال بوسیدن حجرالاسود؛ هنگام نماز؛ در کنار روحانیون درباری، در ... و گفته‌های وی در رابطه با «اعتقادات بسیار عمیق وی به خدا»؟! و معجزات و کرامات و مکاشفات؟!

در مجموع، این کتاب چهارصد صفحه‌ای ذهن خواننده را از دو موضوع پر می‌کند: دو موضوعی که گویا با یکدیگر همراه اند و شاخه‌هایی از يك ریشهٔ مشترك‌اند. شاهنشاهی و دینداری؛ شاه و خدا؛ حکومت و روحانیت؛ گویی هر دو رویهٔ يك سکه! پس از خواندن این کتاب چند بار جمله‌ای به ذهنم خطور کرد: «شاه سایهٔ خدا»! به یاد آوردم که در راه مدرسه هر روز از چهار راهی می‌گذشتم و شعری را که بر دیوار با حروف درشت نوشته شده بود می‌خواندم:

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

که شه پادشاه است و یزدان خدای

در زیر آن شعر، مثلثی بود که در بالای آن با حروف بزرگتری کلمهٔ خدا و در پائین در دو گوشهٔ دیگر مثلث، شاه و میهن نوشته شده بود.

فشردهٔ آنچه را یافته بودم در يك جمله ریختم و در ذهنم مرور کردم: شاهان ایران از دیر

زمان کوشیده اند چنین وانمود کنند که مقبولیت حکومت آنان ناشی از اتکاء به دین و مذهب است. گفته‌های شاه به روشنی گویای این مطلب است:

عالیترین اساس حکومت، پیروی از تعالیم عالیه و آسمانی دین مبین اسلام است. علت اینکه کشور ما بر خلاف غالب کشورها وضع ثابتی دارد این است که رژیم ما رژیمی است که مورد قبول است و تحمیلی نیست^(۱). آغاز حکومت شاه همزمان است با آغاز مرجعیت آیت‌الله بروجردی و شاه همواره سعی می‌کند از نفوذ و قدرت مرجعیت ایشان در جهت تحکیم پایه‌های سلطنت خود بهره برداری کند. هرچند بعدها شاه از آن مرحوم به عنوان «یک مقام غیر مسئول که مانع اصلاحات بود» نام می‌برد، اما همواره سعی بر این دارد که خود را ملزم به رعایت احکام اسلامی بنمایاند و چنین تظاهر کند که کارهای انجام شده همواره مورد رضایت آیت‌الله بروجردی است. خبری که در اطلاعات سالانه چند ماه پس از رحلت آیت‌الله بروجردی در مورد اصلاحات ارضی انتشار یافته در این زمینه قابل توجه است:

وزیر کشاورزی در يك مصاحبه در پاسخ به قانون اصلاحات ارضی با شرح انور اسلام و نامه مرحوم بروجردی در این باره اظهار داشت: «نامه مرحوم آیت‌الله بروجردی در ۱۵ شعبان ۱۳۷۹ قمری تحریر شده، قانون اصلاحات ارضی چندی پس از رسیدن این نامه از تصویب دو مجلس گذشته است. بنابراین اگر هم اقدامی خلاف شرع صورت گرفته توسط پیشنهاد دهندگان و مصوبین اولیه این قانون بوده است و دولت فعلی فقط اصلاح کننده این قانون می‌باشد.»

يك روز پس از مصاحبه وزیر کشاورزی آقای سردار فاخر حکمت اعلام داشت:

قبل از تصویب قانون اصلاحات ارضی در مجلسین موضوع نامه آیت‌الله بروجردی به عرض شاهنشاه رسید و سپس قانون به ترتیبی تصویب گشت که مطابق قوانین شرع بوده و مورد رضایت مرحوم آیت‌الله بروجردی قرار گرفت^(۲)

آنچه پیرامون رابطه حکومتها با مذهب عنوان شد یکی از موضوعاتی است که همکاران ما در بخش فرهنگ و هنر به آن خواهند پرداخت و در اینجا به شکل گذرا مطرح شد تا به یاد آوریم که این رابطه در دوره‌های مختلف دارای شکلهای مختلفی بوده و همواره یکی از ابعاد مهم و مؤثر در انقلاب به شمار می‌آمده است.

یکی از اشکال این رابطه، رابطه شاه و آیت‌الله بروجردی بود که از آن گذشتیم. شاه پس از رحلت آیت‌الله بروجردی شکل این رابطه را در حال تغییر، و پایه و اساس حکومت خود را - که به قول وی «بر تعالیم عالیة دین مبین اسلام استوار است» - ناستوار می‌بیند و

دست به اقداماتی می‌زند تا شاید بتواند فریبی دیگر را آغاز کند و خود را به روحانیت نزدیک نماید. اما در مسافرت به قم شکست می‌خورد و روحانیون قم پیشنهاد ملاقات با شاه را نمی‌پذیرند (چهارم بهمن ۴۱). دو روز بعد رفراندوم انجام می‌شود (ششم بهمن ۴۱) و عده‌ای از روحانیون دستگیر می‌شوند و عده‌ی دیگری از سخنرانی منع می‌شوند (رمضان ۱۳۸۲ قمری).

اما رژیم باز هم تلاش دیگری را آغاز می‌کند تا پایه‌ی ناستوار حکومت خود را با تظاهر به مذهب در ماه رمضان محکم نماید. کار بی‌سابقه‌ای انجام می‌شود و شهربانی اعلام می‌دارد از تظاهر به روزه‌خواری در ماه رمضان توسط مأمورین جلوگیری می‌شود. همچنین شاه که از قم مأیوس شده عده‌ای از روحانیون درباری را در مدرسه‌ی سیهسالار جمع می‌کند و از مدرسه و روحانیون دیدار می‌کند و در آنجا می‌گوید: «... ما به اصطلاح معروف شمشیر را از رو بستیم...» در اینجا گوینده‌ی مذهبی رادیو، آقای راشد که در آنجا حضور دارد نیز پس از این ملاقات بر سر زبانها می‌افتد و عکس و تفصیلات این دیدار در روزنامه‌ها منعکس می‌شود.

از این زمان مبارزه شکل واضح‌تری به خود می‌گیرد؛ شاه می‌خواهد به مردم بقبولاند که یک فرد مذهبی است و حکومتش بر پایه‌ی مذهب استوار است و روحانیت در مقابل به افشاگری می‌پردازد و به مردم می‌گوید شاه و حکومتش برای انهدام مذهب پا به میدان گذاشته‌اند.

بعد از ماه رمضان در روز عید فطر (هفتم اسفند) شاهد سخنان افشاگرانه‌ی حضرت امام -قدس سره- هستیم و سپس دو هفته بعد (۲۲، ۱۲، ۴۱) اطلاعیه‌ی ایشان خطاب به علمای اسلامی می‌گوید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۶ شوال ۱۳۸۲

خدمت ذی‌شرافت حضرات علماء اعلام و حجج اسلام دامت برکاتهم

اعظم‌الله‌تعالی‌اجورکم چنانچه اطلاع دارید دستگاه حاکمه می‌خواهد با تمام کوشش به هدم احکام ضروریة اسلام قیام و به دنبال آن مطالبی است که اسلام را به خطر می‌اندازد لذا اینجانب عید نوروز را به عنوان عزا و تسلیت به امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌جلوس می‌کنم و به مردم اعلام خطر می‌نمایم. مقتضی است حضرات آقایان نیز همین رویه را اتخاذ فرمایند تا ملت مسلمان از مصیبت‌های وارده بر اسلام و مسلمین اطلاع حاصل نمایند. والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته.

روح‌الله‌الموسوی‌الخمينی

به این ترتیب در مقطعی حساس از مبارزه، نفوذ کلام روحانیت پس از سالها در آزمونی دیگر به محک می آید؛ آیا می توان رسم سنتی دیرینه را که در خون ملت می جریان دارد تعطیل کرد؟

اگر مسافرین نوروزی که همانند همیشه در ایام عید به قم می آیند پرچم های سیاه را بر فراز خانه مراجع ببینند چه خواهند گفت و اگر مردم در این جریان از روحانیت تبعیت کنند چه خواهد شد؟

هراس رژیم زمانی افزایش می یابد که اعلامیه های دیگری از طرف مراجع، روحانیون و اقشار مختلف مردم در مورد تحریم عید انتشار می یابد. رژیم شاه برای بی اثر کردن این حرکت جدید دست به نیرنگی می زند و روزنامه ها با حروف بزرگ و در صفحه اول اعلام می کنند که امسال به دلیل تقارن عید نوروز با وفات حضرت امام جعفر صادق «ع» مراسم عید ملغی است.

بسمه تعالی

اعلامیه علمای تهران

روحانیون امسال عزادارند

بمناسبت تصادف ایام نوروز با شهادت رئیس مذهب حضرت امام جعفر صادق صلوات ۰۰۰

وسلامه علیه وحوادث ناگواری که باسلام و مسلمین وارد و موجب تأثر شدید گردیده

است جامعه روحانیت عزادار و بعنوان عید جلوس نخواهند داشت

الاحقر محمد رضا التکابنی - العید محمد تقی آملی - الاحقر محمد تقی بروجردی - الاحقر
علینقی الموسوی - باقر طباطبائی قمی - الاحقر سید علی اصغر خولی - الاحقر ضیاء الدین الحسینی
الاسترآبادی - الاحقر حاج سید هادی خسرو شاهی - احمد مدرس مفاتی - الاشهم احمد
الحسینی اللواسانی - العید محمد حسین الطباطبائی البروجردی - الاحقر سید صادق شریعتمداری
الائم محمد صادق الحسینی اللواسانی - الضعیف الفانی غلامحسین الجعفری - سید باقر شهیدی
الحاج سید آقا الختالی - احمد الحسینی الشورستانی - الاحقر یحیی الطالقانی - محمد حسین
الحسینی الطهرانی - الاحقر علی زلفی تنکابنی - ابوالفضل نجم آبادی - اقل ابدال جعفر خندق
آبادی - کمال مرتضوی - عبدالحسین زاهد - سید رضا مصطفوی تفرشی - الاحقر جعفر
الکنکراتی - الاحقر مصطفی مسجد جامعی - الاحقر عباس مشکوری - محمد حسین خلیلی - عباس
مرندی - سید محمد علی سبط - محمد علویان قوانینی بروجردی - فضل ۱۰۰۱ الموسوی الخوانساری
محمود نجفی - فضل ۰۰۰ محلاتی - صدرارائی - الاحقر حسن فریدالملپایگانی - الاحقر رحمان
نجفی الملپایگانی - الاحقر حسین الموسوی محلاتی - محی الدین انواری - حاج سید محمد تقی
واحدی - صدرالدین اجزایری - الاحقر حسین غفاری - الحاج سید عبدالموسوی شبستری
عبدالحسین سیدی قمی - سید علی هاشمی الملپایگانی

اعلامیه حضرت آیه الله العظمی آقای میلانی دام ظلّه العالی

بسمه تعالی شأنه

ملت مسلمانان ایران همه ساله در طیبه سال نو طبق عادات جاریه مردم این مملکت عیدی داشته و مراسم عید میگردید ولی با کمال تأسف آنچه در گذشته بر ملت ما گذشت دلی شادو خاطر آسوده باقی نگذاشت در این مدت هیئت حاکمه و زمامداران از هیچ تجاوزی به حقوق فرد و اجتماع دریغ نکرده گستاخی را تا اینجا کشانده که قوانین آسمانی اسلام را مورد ملامت قرار داده و بدون توجه به چشم عمومی ملت مسلمانان بحکم شرعیه که در حکم نوامیس الهی میباشد تجاوز کردند و هم اکنون جمعی از علما و رجال متدین و دانشجویان دانشگاههای مملکت در زندان بسر میبرند از هر طرف ابتلا و فقر و گرسنگی ملت ما را تهدید میکند بیکاری و فساد و تجاوز عمال حکومت به حقوق انسانی افراد نقطه‌های راحالی نگذاشته تنها چیزی که مورد توجه نیست حقوق ملت و مصالح آنها است معلوم نیست تا کی مهلت پیدا کنند و عاقبت کار بکجا برسد روشن است در این شرایط روحانی که خود را شریک غم شادی ملت مسلمانان این زمین میدانند هرگز عید و مراسم آنرا نخواهد داشت جز آنکه منسول بساوالین شمس عالم امکان حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء شده و از درگاه خداوند تعالی جسد و عیال مستلک نماید در سال جاری فرجی برای ملت مسلمانان و عموم برادران ایرانی روی دهد و آسایش روحی و فکری حاصل آید. والسلام علی من اتبع الهدی

محمد هادی الحسینی الميلانی

۴۹ / ۱۷ / ۲۸

انالله وانا اليه راجعون بزم شد او نف وبقیة ن قهار

انحاده هر هفتاد و دانشجویان ایران بیرونی را مژوبات مقدس مراجع عالیقدر
تقلید حوزه علمیه قم بملت اهل بیت و مسلمانانی که از طرف هیئت حاکمه فاسد و خائن
باسلام عزیز و پاسداران عظیم الشان آن وارد شده است !!
اولین روز بهار طبیعت (عید نوروز) را مندل بهزا کرده و به همین مناسبت به عموم
مسلمانی که از تاجایران بسیار روزگار بسنوم آمده اند تسلیت عرض میکنم و نو
امید است در اثر حرکات و جنبش روز افزون مسلمانان غرور سال ۱۳۴۳ سال انقلاب
و طلبه شکست قطعی و دستگسرتوری و بیرونی نهایی مسلمانان باشد
بود آرزوی بر ما عید مطلق
که در جنبش در آید بر جمیع
انحاده فر هفتاد و دانشجویان ایران

عزای عمومی

بسم الله الرحمن الرحيم و اليه المصنكي
(شبهتنا خلقنا من طاهر، طيبتنا و نحن نون نحن ننا
و يفرحون لقرحنا)

چون دواين ایام ضربات بر سر ما نه ای همواره به بیکر مقدس قرآن
دوین وارد آمده و میباید و شریعت مقدسه عالم انبیا (س) و طریقه سلف
جذبیه اینی مشربیه علمیه دست مهاجمین بدون زنده و با لایحه ارواح مقدسه
آل محمد (س) متسالم و محبت زده است لسا برای مرض تسلیمت به
پیشگاه اعلی حضرت اقدس حجت عصر (ع) ایام نوروز ایام عزای عمومی اعلام
می شود تأسی مصلحان در این امر مهم مورد خوشنودی حضرت ولی عصر
(ع) می باشد .

جمعیت های مذهبی تهران

این مردم فریبی رژیم نیز در سخنرانی چهارشنبه آخر سال ۴۱ توسط حضرت امام افشا می‌شود. یکی از فرازهای این سخنرانی چنین است:

این حرف مزخرف چیست که به مناسبت تقارن شهادت امام صادق عید نداریم. شهادت جعفر ابن محمد که عزا ندارد، اگر به ما دستور نداده بودند که در عاشورا عزاداری کنیم، ما در عاشورا جشن می‌گرفتیم. ما برای این مسائل عید را تحریم نکرده ایم. تحریم عید برای این است که اسلام در خطر قرار گرفته است.

آنچه از حال و هوای آن روز ایران می‌توان فهمید آن است که رژیم در مقابل توفان مبارزه بسیار درمانده بود و دست به کارهایی می‌زد که مبارزین را از میدان به در کند. یکی از حربه‌های رژیم انتشار شبنامه بود. مطالب این شبنامه‌ها معمولاً تهدید و فحاشی و امضای آن نیز عناوین جعلی همچون مصلحین حوزه، آزادزان و غیره بود. در خاطرات حجة الاسلام فاکر در این باره چنین می‌خوانیم:

«آن روزها من در مشهد بودم. يك شب که به طرف منزل می‌رفتم، برای خواندن نماز به مسجدی رفتم. وقتی نماز را خواندم، حدود سی - چهل اعلامیه آنجا دیدم. آنها را برداشتم که - مثلاً - خودم بخوانم و بعدش هم پخش کنم. اعلامیه‌ها را به خانه بردم و یکی از آنها را باز کردم، دیدم که مربوط به همین مصلحین است. منظور اینکه در آن اعلامیه برای اولین بار به امام بد گفته بودند و نسبتهای زشت و توهین آمیزی به ایشان داده بودند.»

رژیم که مقابله رودر رو با انقلاب را در يك سال گذشته آزموده بود اینک سرکوب انقلاب را در پوششی دیگر تجربه می‌کرد، کینه‌های انباشته در دل را با دشته تزویر می‌آراست و دو هدف را نشانه می‌گرفت و دو پایگاه را ویران می‌خواست:

۱: خانه‌ای کوچک و محقر در کوچه پس کوچه‌های باغ قلعه از محلات قم، که یکی از یادگاران جریان ابراهیمی تاریخ را جایگاه زیست بود و می‌رفت که به تنها سنگر علیه ظلم و ظلمه تبدیل شود. آن روز صبح در سوگ امام صادق مجلسی بود؛ در آن مجلس قیافه‌های مرموزی در صحن خانه، در بین مردم عزادار، بودند که شناخته شدند و فریاد مردی در يك پیام بر سر آنها کوبید و یارای شکستن حریم آن خانه را نیافتند. خاطرة طنین آن فریاد در گفته حجة الاسلام سید محمد ورامینی چنین آمده است:

«روز وفات امام صادق (ع) صبح در منزل آیت الله خمینی روضه بود. بیرونی و اندرونی پر از جمعیت بود. مردم هم نشسته بودند. ابتدا آقای سجادی به منبر رفت. من هم برای نظم مجلس پای منبر ایستاده بودم. تا ایشان بسم الله را گفت، از داخل جمعیت صلوات فرستادند، دوباره ایشان شروع کرد، باز صلوات فرستادند. من نگاه کردم دیدم قیافه آنها قیافه‌های خاصی است، حس

کردم يك برنامه‌ای دارند، همین طور پای منبر صلوات می‌فرستادند. یکی از آنها جلوی منبر بود، من با مشت زدم توی سرش و تهدیدش کردم که آرام باشد، اما دیدم فایده ندارد! امام در اندرونی بودند و متوجه قضیه شدند؛ امام آقای خلخالی را خواستند و توسط ایشان پیامی برای آنها دادند که: «آرام باشید، اگر بخواهید در اینجا شلوغ کنید، من الآن حرکت می‌کنم، می‌روم فیضیه و آنچه باید بگویم در آنجا می‌گویم!»

آنها نیز بعد از این پیام ساکت شدند و منبر هم خوب برگزار شد. بعد، امام علّش را بیان فرمودند؛ گفتند: اینها دستور داشتند بیانند منزل من شلوغ کنند، لذا يك تکلیف دیگری جلوی پایشان انداختم و گفتم این کار را می‌کنم. تا اینها بروند و بیرسند که ایشان می‌خواهد برود فیضیه و کسب تکلیف کنند، ما کارمان را کرده‌ایم!»

۲: خانه‌ای بزرگتر که دوش به دوش حرم و مسجد بزرگ قرار داشت و دست در آغوش حرم و مسجد با حجراتی کوچک و فرسوده پذیرای راهبانی از دور آمده بود که هر يك از شهری و قصبه‌ای به امید خواندنی و یافتنی ترك یار و دیار نموده و در پناه حجره‌ای شب هجران را به صبوری می‌گذراندند. ناامیدان از واقعه صبح، دشنه‌های آخته از خشم را جسورانه می‌فشردند و پیکر فیضیه را برهنه می‌خواستند. شاید در این اندیشه بودند که کالبد فیضیه سیراب کننده سرخ‌رگهای انقلاب است و تشنگان فیض از چشمه جوشان فیضیه نوشیده‌اند.

فریاد خشم حرامیان با صدای شکستن استخوانها و استواری فیضیه و سکوت، پیکره داستانی است که در آن روز بر سینه شاهدان واقعه در صدها روایت ماندگار شد. در آن غروب، خاکستر سیاهی بر همه افقها پراکندند تا عمق فاجعه را پیشانند و در سکوت شب فریاد فیضیه را به فراموشی سپارند. اما آن شب چندان نپایید، و فریاد گران فیضیه به امید طلوعی دیگر، چشم به افق دوختند و اکنون چندی است که آن چشمه نور از بام فیضیه برآمده و می‌رود که بر آن سوی گیتی بتابد.

و اکنون در تابش خورشید انقلاب، فیضیه سمبل انقلاب است؛ هر چند هر شهر و روستای این مرز و بوم گوشه‌هایی از انقلاب را شاهد بوده‌اند، اما در جغرافیای انقلاب اسلامی، قم و فیضیه جایگاهی ویژه دارند و شایسته است که فصلی از تاریخ انقلاب را به این شهر و این بنا بپردازیم.

واقعه ۲۵ شوال ۴۲ را در تاریخ انقلاب اسلامی ایران جایگاهی معتبر است. آقای حجت الاسلام محمد جعفری گیلانی درباره آن می‌گوید:

«آن روز از خانه که بیرون آمدم به آقای مجد مظفری برخورد کردم. گفتم بیا برویم فیضیه. با همدیگر آمدم تا به سه راه موزه رسیدیم. دیدیم يك

سربازی آنجا ایستاده است، جلوتر آمدیم، دیدیم آنجا هم چند ماشین ارتشی ایستاده است. هر طوری بود به مدرسه فیضیه آمدیم. جلوی فیضیه هم ماشین ارتشی گذاشته بودند. و تازه، مأمورهای اطلاعاتی را هم می شناختیم. افرادی مثل «کامکار» و «محمّدی»، در حال رفت و آمد بودند و ما هم، چندان هراسی از افراد اطلاعات و ساواک نداشتیم. به هر حال، وقتی به فیضیه آمدیم، خلوت بود. اینها هم کم کم آمدند و جلوی منبر را اشغال کردند و تا نزدیک حوض نشستند. در این بین، آقای حسین نوری آمد. من جلو رفتم و پرسیدم: آیا خیر دارید که امروز صبح، اینها آمده اند؟ گفت بله، شنیده ام و آمده ام بینم اینجا چه خبری می شود. من و آقای نوری، در قسمت جنوبی حوض، روی زمین نشستیم. رسم بر این بود که در ابتدای جلسه يك نفر مسئله می گفت و پس از بیان چند مسئله، آقای آل طه به منبر رفت. موضوع سخنرانی انجمنهای ایالتی و ولایتی بود.»

اولین سخنران آن جلسه حجت الاسلام سید محمد آل طه بود. از ایشان سؤال شد که به عنوان يك سخنران، آن مجلس را چگونه دیدید و ایشان گفتند:

«دوم فروردین، مصادف بود با روز بیست و پنجم شوال و سالروز شهادت رئیس مذهب، امام صادق (ع)؛ و من هم طبق معمول، مجالسی داشتم. مرحوم آیت الله بروجردی، صبحها در منزلشان روضه می گرفتند و معمولاً عصرها هم، در مدرسه فیضیه يك مجلسی برگزار می شد. از این جهت، عصر آن روز، از طرف آیت الله گلپایگانی، مجلس روضه ای در مدرسه فیضیه اعلام شده بود. البته بعضی از مطلعین به آقایان مراجع - و بیشتر به آقای خمینی - اطلاع داده بودند که ممکن است خبرهایی بشود، ولی آقایان اعتنایی نکردند و مجلس را تشکیل دادند.

آن روز، موقعی که می خواستم وارد مدرسه بشوم، دیدم کامیونهای پر از سرباز مسلح، آنجا هستند. خوب، ما هم فکر می کردیم که اینها برای انتظامات آمده اند و به آن صورت نمی دانستیم که چه خواهد شد. وقتی وارد فیضیه شدم، مرحوم حاج آقا مهدی - فرزند آیت الله گلپایگانی - به من گفت: فلانی! مثل اینکه وضع فیضیه غیر عادی است...!

به هر جهت، من به بالای منبر رفتم و شروع به صحبت کردم. موضوع بحث این بود که چرا در روز شهادت امام صادق - با اینکه از طرف حکومت تعطیل رسمی اعلام شده است - مرام امام صادق، عملاً در این مملکت محترم نیست و قوانین اسلام زیر چرخ اتومبیل هاست؟! در حالی که دولت تظاهر می کند که ما احترام می کنیم و تعطیل رسمی داریم... وقتی به اینجا رسیدم،

يك نفر از پای منبر گفت: آیا اینجا، جای صلوات نیست؟ که مردم صلوات خیلی بلندی فرستادند!

من، يك تاكتيكي را، قبلاً از يك نفر شنیده بودم و خواستم آن را در اینجا به کار ببرم و آن، این بود که در يك جلسه سخنرانی حزبی، يك عده ای شلوغ کرده بودند، این سخنران گفته بود: آقایان! هر کس غیر از حرفهای ما، شعار دیگری بدهد، دورش را خالی کنید تا ما او را بشناسیم. و این کار سبب شده بود که آن جلسه را قبضه کند. من خواستم این تاكتيك را در اینجا به کار ببرم. گفتم: آقایان! هر کس از این به بعد صلوات فرستاد، شما با او صلوات نفرستید و اطرافش را خالی کنید، که ما او را بشناسیم.

این را گفتم و به سخنرانی ادامه دادم. يك مقداری که صحبت کردم، دیدم باز صلوات فرستادند! این دفعه، متوجه بودم که مردم صلوات فرستادند و احساس کردم که عده اینها خیلی زیاد است. در ابتدای منبر خیال می کردم شاید مجموعاً به ده نفر هم نرسند، اما دیدم نه! تعدادشان خیلی بیش از اینهاست.

از این رو، بنا گذاشتم طوری منبرم را پیش ببرم، که اینها دیگر فرصت صلوات پیدا نکنند. آن آقای که قرار بود بعد از من منبر برود، پیغام فرستاد که من اگر منبر بروم، اینها کاری به من ندارند و دیگر صلوات نمی فرستند. بنابراین بیایید پایین، من بروم منبر! من گفتم: پایین آمدن از منبر، یعنی ترك کردن سنگر؛ من منبرم را تمام می کنم، بعداً شما بیایید سخنرانی کنید! اما ایادی رژیم باز صلوات فرستادند. آن منبری هم وقتی دید زمینه نامساعد است، از مدرسه بیرون رفت. وی نزدیک گذر «خان»، به آیت الله گلپایگانی برخورد کرده بود. گفته بود: آقا! صلاح نیست شما به مدرسه بروید! ایشان فرموده بودند که ما از مردم دعوت کرده ایم، نمی شود نرویم؛ باید خودمان هم برویم!

آن روز، وقتی آیت الله گلپایگانی وارد جلسه شدند، من روی منبر بودم. خوب، حق این بود که موقع ورود ایشان بگویم: برای سلامتی آقا صلوات بفرستید، اما من دیدم اگر دستور صلوات بدهم، دیگر اینها زمینه را از دست می گیرند. از این جهت، من ورود آقای گلپایگانی را ندیده گرفتم! ایشان، از آن در مدرسه، آهسته آهسته آمدند و دور زدند و نزدیک منبر نشستند، ولی من هیچ حرفی نزدم، برای اینکه زمینه را به اینها ندهم. روز جمعه بود و من هم به مناسبت، دعاهاي راجع به حضرت بقیة الله را - همراه با صوت - شروع کردم که: «أَيْنَ مُعِزِّ الْأَوْلِيَاءِ وَ مُؤَلِّ الْأَعْدَاءِ، أَيْنَ هَادِمِ أَيْبَةِ

الشُّرْكِ وَ الْبِغَاقِ...»، و در این مدت اینها دیگر حرفی نزدند و من، روضه‌ای خواندم و پایین آمدم و چون جای دیگری جلسه داشتیم، از مدرسه خارج شدم».

کسانی که آن روز در فیضیه بودند، احساس بخصوصی داشتند و این احساس بیشتر در مورد بعضی از چهره‌های حاضر در مجلس بود. نقل چند مورد از اظهار نظر حاضران در جلسه می‌تواند در این زمینه سودمند باشد:

حجت الاسلام عبدالحمید معادینخواه:

«وقتی نگاه کردیم، دیدیم يك سری افراد ناشناس با لباسهای مخصوص و يك شكل، جلوی منبر نشسته‌اند. گفتیم لابد اینها از تهران آمده‌اند، اما درست متوجه نشدیم که کاسه‌ای زیر نیم کاسه است».

حجت الاسلام نعمت الله صالحی:

«من، وقتی به جلوی منبر نگاه کردم، دیدم جمعیتی در حدود دویست - سیصد نفر، با لباسهای شخصی، تو زده و خیلی منظم، اطراف منبر را احاطه کرده‌اند. يك مقداری به نظرم عجیب آمد، ولی فکر نمی‌کردم که توطئه‌ای در کار باشد».

شهید مهدی عراقی:

«از این پایین وقتی ما نگاه کردیم دیدیم جمعیتی که آنجا نشسته است از آثار کلاههایی که سرشان بود و خطی که دور سرشان بود معلوم بود که اینها کلاه دار هستند و کلاهشان را برداشته بودند و جای خطش مانده بود».

حجت الاسلام علی حجتی کرمانی:

«...وقتی وارد مدرسه شدم، مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری - واعظ معروف قم - روی منبر بود. آیت الله گلپایگانی هم نشسته بودند. من، به اتفاق آقای [محمدعلی] گرامی و آقای سید کاظم نور مفیدی به حجره آقای محمد خندق آبادی - در طبقه دوم - رفتیم. آنجا ایستاده بودیم و به سخنان آقای انصاری گوش می‌دادیم و در عین حال، صحنه را تماشا می‌کردیم.

همین طور که ایستاده بودم، یکدفعه یکی از طلبه‌ها پیش من آمد و با عصبانیت گفت: آقای حجتی! الآن، يك نفر پای منبر آقای انصاری، دارد به روحانیت و مراجع و آقای خمینی فحش می‌دهد، صلاح می‌دانی بروم کنکش بزنم؟! گفتم نه! او تنها نیست، عده زیادی هستند که قصد اختلال دارند؛ صبر کن، ببینیم چه می‌شود».

راههای سرکوب متفاوت است و حاکمان حق کش در انتخاب آن آزاد؛ زمانی به سرکوب آشکار می‌پردازند و صدا را در گلوی مخالفان خفه می‌کنند و زمانی برای تضعیف

روحیه مبارزان دست به ارعاب و تهدید می زنند و یا فحاشی و لگه دار کردن حیثیت افراد را شیوه خود می سازند و آن گاه که از راههای مستقیم سرکوب نتیجه نگیرند شیوه های دیگری را برنامه ریزی می کنند. آنچه از بررسی وقایع همزمان با فیضیه می فهمیم اجرای طرح حساب شده ای است که اهداف خاصی را دنبال می کند. پاسخ به این سؤال که چه کسانی را به فیضیه آوردند آن قدر مهم نیست که بدانیم هدف از این کار چه بود. آنها می توانستند به سادگی عده ای را با تهدید و تطمیع و یا اغفال بیاورند و طرح مورد نظر را عملی سازند، اما پاسخ به این سؤال که هدف چه بود نیاز به بررسی همه جانبه تری دارد. آنچه در اظهارات رژیم پس از واقعه فیضیه گفته شده بدون تردید همچنان که شیوه زورمداران است، سایه پر ابهامی از خیر اصلی است؛ اما مطالعه آن می تواند برخی از اهداف رژیم را روشن سازد. در یکی از کتب انتشار یافته از سوی رژیم، در مورد واقعه فیضیه چنین می خوانیم:

دوم فروردین ۱۳۴۲:

«به علت نصب اعلامیه های تحریک آمیز از طرف عده ای از طلاب بر دیوار بعضی معابر و خیابانها، جمع کثیری از روشنفکران به منظور حمایت از آزادی زنان و اعطای حق رأی به آنان به تظاهرات پرداختند که منجر به زد و خورد بین آنها و عده ای از طلاب گردید، ولی با دخالت مأموران انتظامی از بروز حوادث ناگوار جلوگیری به عمل آمد»^(۳).

و ادامه جریان فیضیه به روایت حجت الاسلام محمد جعفری گیلانی:

«آقای انصاری به منبر رفت و شروع به صحبت نمود. چند دقیقه ای نگذشت که یکدفعه اینها بنا کردند صلوات فرستادن! همه تعجب کرده بودند. مردم از جا بلند شدند، ما هم بلند شدیم. دیدیم، اینها شلوع می کنند و مرتب صلوات می فرستند! آقای انصاری گفت چیزی نیست، آقایان بنشینید! يك تہ سیگاری آنجا افتاده و آتش گرفته...! خلاصه، هرکاری کرد، مجلس آرام نشد. لذا شروع کرد به روضه خواندن. ایشان يك روضه ای خواند، ولی هیچ کس گریه نکرد، چون همه حواسها متوجه اینها بود. آقای انصاری هنوز از منبر پایین نیامده بود که یکدفعه، یکی از اینها گفت: تثار روح رضا شاه فقید صلوات! این را که گفت، همان سیصد - چهار صد نفر صلوات فرستادند. دیگری گفت: برای سلامتی اعلیحضرت همایونی صلوات! برای سلامتی ولیعهد صلوات!

یکدفعه، یکی از اینها که رهبرشان بود^(۴)، آنها را به طرف جمعیت کشاند و اینها به آن طرف هجوم آوردند. اینها شاخه های درختان را شکستند و به زد و خورد پرداختند. موقعی که اینها صلوات می فرستادند، طلبه ها می گفتند:

صلوات نفرستید! صلوات نفرستید! خلاصه اینها حمله را شروع کردند،
طلبه‌ها هم مقداری مقاومت نمودند.

یکی از طلبه‌ها - به نام آقای ملکی - عده‌ای از طلبه‌های شمالی را جمع کرده بود و با اینها مقابله می‌کرد. ایادی رژیم هم، شاخه‌های درختان را شکستند و شروع کردند به زدن طلبه‌ها. طلاب در راهرو مدرسه دارالشفاء سنگر گرفتند و سه ساعت مقاومت کردند و جنگیدند. بعضی هم زخمی شدند و کتک خوردند. مثلاً، آقای قائمی را وقتی به بیمارستان بردند، آن قدر چوب و آجر به او زده بودند که بدنش سیاه شده بود.

از طرف دیگر، نگران حال آقای نوری بودم. ایشان، استاد رسائل و مکاسب آن روز ما بود. دیدم حالش منقلب است، گفتیم: باید آقای نوری را بیرون ببریم. گفتند: کجا می‌روید؟ گفتیم: به دارالشفاء می‌رویم. ما، ایشان را به مدرسه دارالشفاء آوردیم و آقای مروارید، ما را به یکی از حجره‌ها برد. یکدفعه دیدیم ایادی رژیم روی پشت بام آمدند و شروع به فحاشی کردند. یادم هست که آقای مهدی پور لاهیجانی با ما بود. برادرش هم - که کشاورز بود - آنجا بود و چون آدم غریبی بود، چند مرتبه تصمیم گرفت بیاید و اینها را بزند. اما آقای مروارید و آقای نوری، بازویش را گرفتند و مانع شدند و گفتند که هر چه بیشتر سر و صدا کنیم، اینها خشمگین‌تر می‌شوند... آنها هم مرتب فحشهای رکیکی می‌دادند که ما را بیرون بکشند و بگیرند و بزنند». از شاهدان دیگر جریان فیضیه حجت الاسلام عبدالحمید معادیخواه است، در قسمتی از خاطرات وی می‌خوانیم:

«طولی نکشید که مثل يك صحنة جنگ اوضاع به هم ریخت و عبا و عمامه سیاه و سفید، رشته رشته، بر روی زمین مشاهده می‌شد. اینجا، دیگر شاخه‌های درختان را کتک زدند و حمله را آغاز نمودند، به هر کس می‌رسیدند، می‌زدند.

بعد، حمله کردند به حجره‌ای که آقای گلیباگانی در آن بود، آقای انصاری هم آنجا بود. ریختند دور حجره و داد و فریاد کردند که بیرون بیاید فلان فلان شده‌ها و می‌خواستند در را بشکنند. دز این هنگام، دو تا از مأموران مسلح را دیدیم، مثل اینکه دستور داشتند تا آنجا که امکان دارد، افراد را بترسانند و بیرون کنند. با چنین حالتی آمدند و گفتند: زود باشید! زود باشید، بزويد توی حجره! و به زور، ما را داخل حجره کردند. زد و خورد شروع شده بود، طلبه‌ها هم، آجر و سنگ به سوی آنها پرتاب می‌کردند. بین افراد داخل حجره اختلاف بود. بعضی می‌گفتند که

برویم بیرون! بعضی می گفتند که نه! ما همین طور لحظه شماری می کردیم که الآن می آیند و به ما حمله می کنند. بالای سرمان، صدای پای مأمورین را می شنیدیم که در حال رفت و آمد بودند. اما کسی جلوی این حجره نیامد. حجره های دیگر را زدند و شکستند و افرادش را مضروب ساختند، اما هیچ کس به طرف ما نیامد!

ما گاهی از شیشه نگاه می کردیم. توی صحن مدرسه خبری نبود. عده ای از ایادی رژیم، اطراف مدرسه می چرخیدند و پاهایشان را به زمین می زدند و جاوید شاه می گفتند. به هر کس می رسیدند، می گفتند: بگو جاوید شاه! اگر امتناع می کرد، می زدند و فحاشی می کردند. مدتی دور حیات چرخیدند و رفتند. ناگهان صدای سوتی به گوش رسید. نگاه کردیم، «سرهنگ مولوی» بود که با لباس شخصی و کلاه شاپو، علامت می داد. ما، همان ابتدای مجلس، او را دیدیم. او همان کسی است که امام، در سخنرانی خودشان به او اشاره کردند، که می دهم گوشش را ببرند، وقتی گوشش را بریدم، آنوقت اسمش را می برم!

خلاصه، «سرهنگ مولوی» سوتی کشید و دستورهایی صادر کرد. یکدفعه، صدایی به گوش رسید، يك نفر با بلندگو می گفت: کارمندها بفرمایید! کارمندها بفرمایید! دیگر، آتش بس صادر شده بود و کم کم، سر و صداها خوابید. هوا تاریک شده بود، یکی دو نفر از حجره بیرون رفتند و گفتند که مثل اینکه خبری نیست، می شود بیرون رفت.

ما نیز از اتاق بیرون آمدیم. جسته و گریخته، وسط صحن مدرسه افرادی بودند، همین طور به ردیف ایستاده بودند و نگاه می کردند. از جلوی آنها رد شدیم، دیدیم توی ایوان - بین مدرسه دارالشفاء و فیضیه - يك عده ای نشسته اند. خواستیم برویم پیش آنها، نگذاشتند. ناچار برگشتیم و از در مدرسه بیرون آمدیم.

موقعی که از مدرسه خارج شدیم، دیدیم جلوی در، مقدار زیادی چوبهای يك شکل و يك اندازه، روی هم انباشته شده است. مأمورها آنجا بودند و همین طور به ما نگاه می کردند، اما کاری نداشتند».

در پناه خانه او

مهر او در سینه ها بود و دلها برای او می تپید؛ خانه او خانه انقلاب بود و پس از هر حادثه ای و هجومی کوچک های تکیه خروس و گذر قلعه پناهگاه امنی بود که شتابان به آن سو می رفتند و در دریای پر تلاطم آن غوطه می خوردند و هنگامی که از آن خانه بیرون

می آمدند، آسوده خاطر و امیدوار عزمشان جزم بود برای نبردی دیگر. خاطراتی که در پی می آید، روایتی است از این داستان:

خاطره ای از حجت الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی، ریاست جمهوری اسلامی ایران از جریان فیضیه:

«عصر آن روز، در مدرسه فیضیه جلسه بود. موقعی که من آمدم، هنوز جمعیت زیادی نیامده بودند. من جلوی جمعیت بودم، آقای انصاری هم رفته بود منبر. آنجا با خبر شدیم که اینها امروز برنامه دارند. بعضی گفتند اگر به خانه امام حمله شود، امام در خطر می افتند. لذا مدرسه فیضیه را رها کردیم، گفتیم برویم خانه امام که اگر حادثه ای اتفاق افتاد، آنجا باشیم.

وقتی به آنجا رسیدیم، در خانه امام بسته بود و کسی هم توی خانه نبود. خیالمان راحت شد. دوباره به طرف مدرسه فیضیه به راه افتادیم. در خیابان ارم، نزدیک کوچه ارك بودیم که دیدیم سیل فراریان مدرسه فیضیه دارند می آیند. موقعی که حمله اتفاق افتاد، من در مدرسه فیضیه نبودم. اینجا، دوباره برگشتیم رفتیم خدمت امام. ایشان تشریف آوردند و در یکی از اتاقهای منزل نشستند. خوب، همه ترسیده بودند، مثل يك لشکر فراری می آمدند و تعریف می کردند. امام هم، آنجا صحبت هایی نمودند، حرف هایی زدند و دلداری دادند...

به هر حال، ما آن شب را بیشتر، اطراف خانه امام بودیم، می ترسیدیم حادثه ای واقع بشود، که الحمدلله چیزی نشد. مجروحین را به بیمارستان و بعضی از منازل برده بودند؛ وحشت عجیبی نیز قم را فرا گرفته بود.

یکی دو روز بعد که به مدرسه فیضیه رفتم، کسی آنجا نبود. چند نفری به عنوان تماشاچی آنجا بودند، گردش می کردند و عمامه های سوخته و آثار خون را می دیدند، شیشه های زیادی نیز شکسته شده بود. با دو - سه نفر از دوستان گردش کردیم و بعد به طرف حجره کرمانیها - سمت دارالشفاء - رفتیم. توی حجره ها سرکشی می کردیم که ببینیم چه چیزی برده اند و چه نبرده اند. یکدفعه، صدای نعره ای بلند شد. رفتیم پشت شیشه، دیدیم دارند چند تا طلبه را تعقیب می کنند. یکی از طلبه ها، از ترسش پرید توی آب، آنها هم رهایش نمی کردند، نعره می کشیدند، فحاشی می کردند و کتک می زدند...

امام، از حادثه حمله به فیضیه، خیلی خوب استفاده کردند. آن چیزی که رژیم می خواست درست بر عکس شد. رژیم، پیش خود فکر می کرد که مردم،

از روحانیت دست می‌کشند و دیگر کسی جرئت حرف زدن ندارد. همین جا بود که امام حسابی قدم پیش گذاشتند و شاه را مورد حمله قرار دادند... از وجود مجروحین در بیمارستانها هم، خیلی خوب استفاده شد. رژیم، اینجا نیز حماقتی کرد و دستور اخراج آنها را از بیمارستانها داد که این خود، مزید بر علت شد».

حجت الاسلام سید محمد ورامینی:

«نزدیک غروب بود که همین طور زخمیها را آوردند در خانه امام، حتی بیرونی منزل پر از زخمی شد. امام هم متأثر بودند، فرمودند: اینها را به بیمارستان بفرستید! گفتند که بیمارستانها قبول نمی‌کنند، بعضی را هم که بستری کرده بودیم، آمدند و بیرون ریختند!

فرمودند: به دکتر واعظی بگویید، برای اینها فکری بکنند! (دکتر واعظی، رئیس بیمارستان فاطمی قم و پزشک مخصوص امام بود). دکتر واعظی گفت که همه را بیاورید بیمارستان. و هر چه دکتر واعظی را تهدید کردند که نکن، بیرون کن و اینها، نپذیرفته بود. گفته بود که بیمارستان، متعلق به ملت است، اینها هم ملت اند، من کاری به این کارها ندارم، وظیفه دارم اینها را معالجه کنم. و به هر حال، همه زخمیها را خواباند. البته وی بر اثر همین کار، از ریاست معزول شد...».

شهید مهدی عراقی:

«در جریان زد و خورد فیضیه از یکی از اینها (مامورین) شنیدیم که گفت برویم منزل خمینی؛ ما نیز احساس خطر کردیم و آمدیم طرف منزل امام. وقتی ما رسیدیم دم دالان مدرسه فیضیه، جمعیت مثل آبی که از يك لوله تنگ بخواهد بیرون بیاید، پلقلق می‌زند بیرون، جمعیت همین جوری می‌زد بیرون. «سرهنگ مولوی» هم با لباس شخصی خود دم در ایستاده بود و يك چوب بلند هم دستش بود. هر کی می‌آمد بیرون با چوب می‌زد توی سرش و می‌گفت بگو جاوید شاه.

توی خیابان هم از این چوب به دستها و چماق به دستها ایستاده بودند و جاوید شاه جاوید شاه می‌گفتند.

ما از زیر دست «سرهنگ مولوی» رد شدیم و آمدیم توی صحن و از آن در صحن آمدیم بیرون و کوچه منزل آقا را گرفتیم و آمدیم منزل آقا دیدیم ده پانزده نفری نشستند و یکی از بچه‌ها دارد ذکر مصیبت می‌گوید، خوب، قیافه ما را دید يك مقدار برافروخته هستیم سرش را تکان داد و گفت چیه؟ ما رفتیم جلو و گفتیم آقا جریان این جوری است و این کارها را توی مدرسه

فیضیه کردند و الان هم گفتند بیاید آنجا.

پشت سر من آسید محمد صادق لواسانی رسید، او هم شروع کرد این حرفها را زدن. یکی از آقایانی که آنجا بود به نام حاج عباس نوشاد زد تو سرش و يك الله خدا کریم کشید و گریه را اول کرد و آقا گفت ساکت باشید، ساکت باشید و شلوغ نکنید. حاج محمد صادق گفت در را ببندید، تا گفت در را ببندید، آقا عصبانی شد، از جا بلند شد و گفتش الان می‌روم حرم، حرفهایی که تا الان نزده‌ام می‌گویم. اینها با من کار دارند نه با دیگران. خلاصه جمعیتی که آنجا بود منقلب شد و يك سری گریه و يك سری داد و يك سری این حرفها. چون اول مغرب بود من گفتم حاج آقا الان موقع نماز است اول نماز را بخوانید بعد هر جا خواستید تشریف ببرید، ببرید.

یکی را ما وایساندیم سر اذان، اذان را گفتند و آقا وقتی مشغول نماز شد ما از دو تا در يك در را یواشکی بستیم. يك در را بستیم و پشتش هم ما يك لوله يك تنگی، انداختیم و گفتیم حالا از يك در خدا کریم است، بینیم چه می‌شود. يك مشت هم از بچه‌هایی که كتك خورشان بهتر بود وایساندیم، آقا را هم وایساندیم سر نماز...

آن شب تا نزدیک ۱۱-۱۲ مادر خانه آقا بودیم. يك طلبه جوانی را هم آوردند به نام سید یونس که از بالا ولس کرده بودند پایین. آوردنش همین جوری خانه آقا و آقا شروع کرد خودش از او پذیرایی کردن که یادم است آشیخ ابوالفضل خراسانی یکی از زهاد تهران آن روز آنجا بود. شب ساعت ۱۱ که از منزل آقا آمدیم بیرون، آن ور خانه‌شان بود، شروع کرده گریه کردن گفت من چهل سال است که با این مرد رفیق هستم، هنوز این مرد را نشناخته‌ام. این قدر آدم فداکار و پر عاطفه! پیرمرد که به این صورت عین پروانه دور این بچه می‌گردد و وسایل می‌گوید بیاورید، قندداغ بیاورید، دکتر بیاورید و خودش دارد از او پذیرایی می‌کند. فردا صبح که شد يك روحیه بدی به طلبه‌ها دست داده بود، یعنی قدری ترس و وحشت طلبه‌ها را گرفته بود. چون اولاً به تاکسی‌ها گفته بودند طلبه‌ها را سوار نکنید و افراد گارد جاویدان توی خیابان بودند و هر جا طلبه‌ای را می‌دیدند یا می‌زدند یا اذیتشان می‌کردند. اینها هم جمع شدند خانه آقا.

فردای آن روز یعنی سوم فروردین ساعت تقریباً ۳-۴ بود که جمعیت هم در خانه آقا بود. تلفن کردند که دو مرتبه این گارد جاویدی‌ها آمده‌اند توی خیابان و هر چه طلبه و مردم عادی است می‌زنند که بگویند جاوید شاه. حاج آقا فرمودند شما از خانه بروید بیرون، کسی اینجا نباشد، ما بچه‌ها را این

جوری تقسیمشان کردیم: از دم دارالتبلیغ گفتیم ۵ متر به ۵ متر یا ۳ متر به ۳ متر بایستند تا دم خانه آقا. چند تا از طلبه‌ها را هم گذاشتیم توی بیرونی، بقیه طلبه‌ها را هم گفتیم بروید. تقسیمشان کردیم، نصفشان را خانه آقاسید هادی خسرو شاهی که پشت خانه آقا بود، نصفشان را هم فرستادیم خانه محمود آقا بروجردی که داماد آقا است. گفتیم اگر يك وقت اتفاقی افتاد، اینها آمدند این طرف‌ها، آخرین نفر اینها که آمد از اولین نفر شماها رد شد او حرکت کند بیاید، همین جور که اینها می‌آیند جلو بچه‌ها از سر پستشان حرکت می‌کنند می‌آیند، می‌آیند تا در خانه آقا، در خانه آقا که می‌رسند اینها می‌افتند وسط، بچه‌ها پشت اینها بودند، اینجا هم تکبیر الله اکبر که ما کشیدیم، طلبه‌هایی که توی آن دو تا خانه بودند، آمدند بیرون، اینها از دو طرف محاصره شدند. خود من با دو تا از بچه‌ها رفتیم توی خانه، رفتیم توی زیرزمین، دیدیم از این چوبهای بلند توی زیر زمین هست. دو تا پنجره از زیر زمین بود به حیاط. ما سریع چوبها را از پنجره گذاشتیم بیرون که گفتیم اگر ریختند تو خانه بچه‌ها چوبها را بگیرند و با چوبها حمله بکنند. در همین گیر و دار که دستهایمان خاکه ذغالی شده بود، آمدیم سر حوض دستمان را بشوییم که حاج آقا آمد از این اتاق برود توی آن اتاق، دید ما توی حیاطیم، گفت شما این جا چه کار می‌کنید؟ گفتیم که بودیم اینجا. حاج آقا گفت مگر نگفتیم که بروید؟ گفتیم که شما گفتید ولی وظیفه ما چیست؟ گفت وظیفه را من تعیین می‌کنم. گفتیم تشخیص هم با ماست حاج آقا (خنده حضار). البته وقتی گفتیم تشخیص هم با ماست، خودم به گریه افتادم. حاج آقا هیچی نگفت، سرش را انداخت پایین رفت. در همین موقع بود که گفتند اینها دارند می‌آیند. يك کسی را رابط گذاشته بودیم که مرتب می‌رفت و می‌آمد و خبر می‌آورد که اگر اینها آمدند ما هم از این طرف خودمان را مقداری آماده بکنیم. خوب بچه‌ها آماده بودند و هر کدام با خودشان چیزی داشتند، يك مقداری که مسیر کوچه را طی می‌کنند، می‌آیند به محوطه‌ای نرسیده به خانه آقا، که بعضی وقتها چادر هم می‌زدند، تکیه مانند است، روضه خوانی می‌کردند. اینها دم این تکیه که می‌رسند، يك سه راهی است، همین جور جاوید شاه جاوید شاه، می‌گویند و می‌آیند جلو، به این سه راهی که می‌رسند دیگر ادامه نمی‌دهند، سر و ته کردند و برگشتند. بچه‌ها خبر آوردند که تا اینجا آمدند و برگشتند. آن شب هم ما تقریباً تا ساعت ۱۲ منزل آقا بودیم با بچه‌ها و تا اینکه اینها خبر آوردند اینها رفتند توی يك می‌رضخانه و يك مدرسه آنجا گرفتند خوابیدند. ما آمدیم تهران، یعنی رفتیم از آقا خدا حافظی کردیم و به بچه‌ها هم گفتیم ما می‌رویم

تهران، اگر فردا اتفاقی افتاد شما يك تلفن به ما بزنید و ما چند تا اتوبوس راه می اندازیم و پامی شویم می آییم قم، ببینیم چه می شود فردا. البته شب حاج آقا همین اعلامیه شاهدوستی یعنی غارتگری را نوشتند و دادند آوردند تهران برای چاپ!

فردا دور خانه محاصره می شود و هر کسی می خواسته برود تو یا بیرون نمی گذاشتند یا تفتیش می کردند. از این ور هم دستور داده بودند تا کسی ها طلبه ها و آخوندها را سوار نکنند. حاج آقا می فرستد عقب رئیس شهربانی. حالا صبح رئیس شهربانی این شوفرهای تاکسی را خواسته و برایشان صحبت کرده و گفته است اگر اینها را سوار کنید اله تان می کنم بله تان می کنم. هنوز صحبتش تمام نشده بوده بهش می گویند آقای خمینی شما را خواسته است. این از آن جا می آید پهلوی آقا، آقا تهدیدش می کند که يك چنین چیزی شنیده ام، تو این دستور را داده ای؟ اگر این جور باشد، الآن تلفن می کنم از تهران صد تا سواری بیاید افتخاراً طلبه ها را سوار کند، این ور آن ور برود. او به تنه پته می افتد و می گوید خلاف به عرضتان رسانده اند. آقا می گویند خلاصه اگر تا ظهر به من گزارش بدهند که يك چنین چیزی وجود دارد، من این کار را می کنم. رئیس شهربانی بلند می شود دو مرتبه رانندگان تاکسی را می خواهد، حرف های صبحش را پس می گیرد و می گوید من تغییر عقیده دادم، طلبه ها را سوار کنید».

حجت الاسلام سید محمد ورامینی:

چرا مردم امشب به خانه هایشان نمی روند؟

«بعد از جریان فیضیه، شایعه زیادی بود که می خواهند بریزند و امام را بکشند. این شایعه، به خصوص در يك شب خیلی شدت گرفت. حتی به اندازه ای زیاد بود که ما هم باور کردیم که امشب خطری در پیش است. از طرف آیت الله گلپایگانی دو مرتبه قاصد آمد که امشب در خانه نمائید، تعدادی تانک و زره پوش به قم آمده اند و فقط هدفشان، سوء قصد به شماست.

و چون من رابط بودم، پیغامها اول به من می رسید، بعد می آوردیم خدمت امام. آن شب آقای شریعتمداری و آقای زنجانی هم پیغام دادند که شما امشب در منزل نباشید، حادثه قطعی است! ولی امام اهمیت ندادند. البته در آن شبی که این شایعه بود، تعداد زیادی از مردم قم، در منزل امام اجتماع کرده بودند. بیرونی و اندرونی و حتی کوچه های اطراف، پر از جمعیت بود. امام معمولاً ساعت یازده شام می خوردند. ایشان آن وقت تنها

بودند. چون مرحوم حاج آقا مصطفی و والده ایشان برای زیارت به کربلا رفته بودند.

امام فرمودند: چه خبر است؟ سر و صدا زیاد است، چرا مردم امشب به خانه هایشان نمی روند؟! عرض کردم، شایعه ای است که امشب نسبت به شما سوء قصد دارند، اینها می گویند، باید از روی جنازه های ما عبور کنند تا به آقا برسند! ایشان گفتند، بروید از قول من بگویید که بروند استراحت کنند، من احتیاج به حفاظت ندارم. من هم آمدم توی کوچه و پیام آقا را به جمعیت ابلاغ کردم. آنها با صدای بلند گفتند، نمی رویم! نمی رویم! آمدم خدمت آقا، عرض کردم، خودتان که شنیدید، مردم حاضر نیستند بروند!

اینجا دیگر خود امام از اندرونی آمدند بیرونی و به جمعیتی که داخل اتاقها و حیاط بودند، گفتند، بفرمایید، بروید منزل استراحت کنید! بروید منزل، من محافظ نمی خواهم! خوب، جمعیت هم جلوی ایشان نمی ماندند، همه رفتند. من نیز، شانه به شانه ایشان آمدم تا رسیدیم به در حیاط. فرمودند، شما هم بروید منزل، استراحت کنید!

عرض کردم، آقا با این رفت و آمدی که هست، اگر کسی بیاید در بزند، چه کسی می آید جواب می دهد؟ ایشان تبسمی فرمودند و این تبسم، علامت رضایت بود و بالاخره، من ماندم. امام، مثل هر شب، شام خوردند و خیلی راحت و عادی برای استراحت تشریف بردند! حدود چهل روز، من در خدمتشان بودم، شبها هم آنجا می خوابیدم، صبحانه، ناهار و شام در خدمتشان بودم و سیر يك سفره غذا می خوردیم. مشهدی علی هم، مسئول خرید و آشپزی بود...

خاطره دیگر اینکه: يك شب بعد از واقعه فیضیه، یکی از بزرگان خدمت امام بود. خبر دادند که الآن می خواهند بریزند و امام را بکشند. آقایی بلند شد و به من گفت که فلانی! برو، در را ببند! امام - با تندی - فرمودند: نه! در خانه من نباید بسته بشود! می دانید در خانه من بسته بشود، یعنی چه؟! خوب، من همانجا نشستم.

بعد از چند لحظه ای، امام برای کاری از اتاق بیرون رفتند، آن آقا هم، به بهانه ای رفت و در حیاط را بست. امام هم، پشت سرش رفتند و در را باز کردند!

باز، مرتبه دیگری این شایعه در قم پخش شد. به نظرم قضیه ای پیش آمد، که به دنبالش این شایعه قوت گرفت. دوباره، بسیاری از مراجع و شخصیتها پیام دادند که امشب تصمیم قطعی گرفته شده و ما اطلاعات دقیق داریم، در

منزل نمایند و چنین و چنان! امام هم در این گونه موارد، همیشه می فرمودند: ارباب است، می خواهند ما را امتحان کنند که ببینند تا کجا حاضریم! آن روزی که این شایعه بخش شد، موقع شام خوردن امام، دیدیم در می زتند. (البته در منزل امام، هر شب وقت شام باز بود. اجازه نمی دادند در خانه را ببندیم) من رفتم پشت در حیاط، دیدم خانمی است. خودش را معرفی کرد و گفت: من، خانم آقای قدوسی (و دختر علامه طباطبایی) هستم. آقای طباطبایی پیامی داده اند که من بیاورم خدمت آقای خمینی. من رفتم بالا، آقا سرفه نشسته بودند، عرض کردم که خانمی است، می گوید دختر آقای طباطبایی هستم و از جانب ایشان، پیامی آورده است. گفتند اشکالی ندارد، حرکت کردند، آمدند در بیرونی.

آن خانم، در بیرونی ایستاده بود، من هم، همراه امام بودم. گفت: دایمی من که یکی از افسران ارشد رژیم است - الان، با لباس میدل از تهران آمده و خبری برای پدرم آورده است. می گوید، من امروز، در کمیسیون بودم، آنجا تصمیم گیری شده که امشب بریزند و خمینی را بکشند، حتی اسامی افسرانی را که این مأموریت به آنها محول شده، ذکر کرد، که اینها با چند تانک و زره پوش دارند می آیند و الان، نزدیک علی آباد هستند و چند ساعت دیگر به قم می رسند! پدرم (علامه طباطبایی) مرا فرستاده که به شما بگویم امشب، قضیه حتمی است، در منزل نمایند! امام هم تشکر کردند و آن خانم رفت. بعد آمدند و مشغول شام شدند، دیدم اصلاً تغییری در غذا خوردن امام با شبهای دیگرش، پیش نیامد. باز، فرمودند: «ارباب است!» بله، شام را خوردند و به استراحت پرداختند.

عادت امام این بود که بعد از شام، حدود دو - سه ساعت مشغول جواب دادن به نامه ها و طومارها می شدند. ایشان، در آن زمان منشی و نویسنده نداشتند، قبول هم نمی کردند. خوب، علما و شخصیتها و مردم از شهرستانها طومار و نامه می فرستادند. ایشان هم بعد از شام، اول به نامه ها جواب می دادند و بعد، به رختخواب می رفتند و پس از کمی استراحت، برای نماز شب بلند می شدند. خیال می کنم خواب امام، یک ساعت هم نبود، خواب مختصری هم بعد از نماز صبح داشتند، بعد از ظهر نیز، اندکی می خوابیدند.

یادم هست در آن ایام، یکی از بزرگان حوزه به امام عرض کرد که علمای شهرستانها و مردم، گلیله دارند، می گویند ما تلگراف کردیم، نامه فرستادیم، ولی ایشان جوابش را نمی دهد، یا دیر می دهد. امام فرمودند، من تا قدرت دارم، مشغول کار هستم و حتی از استراحت خودم گذشته ام. بعد رو کردند به

من و گفتند، این آقایان می‌دانند، من در شبانه روز سه ساعت می‌خوابم و اگر این سه ساعت را برای بدنم لازم نمی‌دانستم کمترش می‌کردم، دیگر بیش از این نمی‌توانم!».

غلامرضا کرباسچی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

- ۱) اطلاعات سالانه، ۱۳۴۰، ص ۲۶، قسمتی از سخنان شاه در سلام عید مبعث.
- ۲) همان مدرک و همان صفحه، باید توجه داشت که ۱۵ شمعان ۱۳۷۹ مطابق است با ۲۳ بهمن ۱۳۳۸.
- ۳) گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد ۲، ص ۱۶۳۱.
- ۴) بعدها معلوم شد که رهبر این گروه سرهنگ مولوی، رئیس ساواک تهران، بود که در حادثه سقوط هلی کوپتر کشته شد.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی